

بسم الله الرحمن الرحيم.

جلسه امروز راجع به مفاهیم و مضامین قرآنی در سیمای شهر یا جهانی است که ما در آن زندگی می‌کنیم. مفاهیم و مضامین قرآنی همان مضامین و مفاهیمی هستند که ما به صورت روزمره با آنها سر و کار داریم، خیلی از مفاهیم و مضامین دست کم این طوری هستند. اما در قرآن کریم کیفیت خاصی پیدا کردند و ما هم همواره با این کیفیت با امور آشنا می‌شویم. این کیفیت از فرط هویدایی و پیدایی معمولاً مغفول واقع می‌شوند مثلاً اگر کسی از شما پرسد سنگ چیست خب به هر حال ممکن است ابتدائاً دست و پا بزنید و بگویید که خب سنگ که سنگ است دیگر، نیاز به تعریف ندارد. یا اگر بخواهید خیلی برایش توضیح بدهید به هر حال آن را ذیل مفاهیم علم شیمی که به هر حال ماده‌ای است و از عناصری ساخته شده و در کوهستان پیدا می‌شود؛ این جوری تعریف بکنید. ولی ما ابتدائاً تعاریفی از سنگ داریم که با آن تعاریف زندگی می‌کنیم مثلاً این بیت حافظ را در خاطرمان داریم که گویند

سنگ لعل شود در مقام صبر / آری شود ولی به خون جگر شود

یا ضرب المثل‌های عامیانه‌ای داریم مثل این که هرچی سنگه پیش پای لنگه، یا این که گاهی وقت‌ها با مثلاً ممکن است عاشق کسی شده باشیم که فکر کنیم قلبش از سنگ است از بس که به ما بی‌اعتنایی می‌کند. یا دوستی داشته باشیم، برادری داشته باشیم که از ما بخواهد سنگ صبورش بشویم. پس سنگ که سنگ است در زبانی که ما با آن زبان زندگی می‌کنیم، با آن زبان با هم آشنا می‌شویم تعاریفی دارد، معانی را حمل می‌کند که آن معانی حالا تازه فرصت بودن ما در کنار سنگ و بودن سنگ در کنار ما؛ آن مفاهیم و تعاریف ما را به همدیگر معرفی می‌کند.

مضامین و مفاهیم قرآنی هم همین طور هستند، همان مفاهیم و مضامینی هستند که ما با آنها زندگی می‌کنیم اما کیفیت‌هایی را قرآن کریم درباره این مفاهیم و مضامین یادآور می‌شود و این کیفیت‌ها کم کم در زندگی مسلمانان جاری شده و سیمایی به محیط زیست آنها داده، سیمایی به شهر آنها داده.

من امروز می‌خواهم راجع به تنها یکی از این مفاهیم صحبت بکنم که بسیار بسیار کلیدی است. نه تنها در قرآن کریم هست بلکه در فرهنگ ایرانی چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام هم هست و در فرهنگ غربی اروپایی هم هست، در آمریکای جدید هم هست و مسیحیت هم کیفیت خاصی را راجع به این مفهوم در نظر دارد و اتفاقاً در اصفهان هم خیلی این مفهوم، مفهوم سازنده‌ای در فضای شهری بوده و آن ابتدایی‌ترین و اولین‌ترین عنصری است که ما با آن روبرو هستیم و آن آب است. من امروز می‌خواهم یک مقداری راجع به آب در قرآن و کیفیتش و شیوه ظهور و بروز و پدیدار شدنش در شهر با شما صحبت بکنم.

ما آیات زیادی را در قرآن کریم می‌شناسیم که مسائلی راجع به آب فرمودند. مثلاً به خاطر داریم که خداوند متعال فرمودند عرش خود را بر آب بنا نهادم یا مستقر کردم یا یادآور شده که شما از آب پدیدار شدید، ما شما را از آب آفریدیم. یا یادآور شده که آب را مایه حیات هر چیز قرار دادم. آب پس دارد کیفیت اساسی پیدا می‌کند، این کیفیت چیست؟ آب چقدر زیاست، خود آب که ابتدائاً خود آب که ابتدائاً کیفیتی ندارد یعنی بی کیفیت‌ترین چیز... نه بی کیفیت به لحاظ ارزشی؛ یعنی ما هر چیز را می‌خواهیم مثال بزیم که هیچ رنگ و بویی ندارد، شفاف شفاف است، هر کسی می‌تواند خودش را در آن ببیند می‌توانیم اولین مثالمان را آب قرار بدهیم. پس چطور با این بی رنگ و بویی، با این بی کیفیت بودن چنین جایگاهی دارد؟ و حالا کم کم می‌بینیم که در فرهنگ‌های مختلف آب چقدر اساسی است.

اما در ابتدائاً در قرآن کریم شاید آب از سر همین بی کیفیتی و از سر همین سیالیت توانسته جایگاهی را پیدا بکند، جایگاه امر بی کیفیت، جایگاه امر بی تعین، جایگاه امر ابتدایی است. چیزی است قبل از آن چه که ما به عنوان یک شی به رسمیت بشناسیمش. در عرفان نظری گاهی اوقات آن عالم اعیان ثابته یا حتی مقدم بر عالم اعیان ثابته آن فیض اقدس را به دریا تشبیه کردند و گاهی اوقات روایات و آیات را که راجع به دریا بوده ابتدائاً تعبیر به آن مرحله از وجود کردند. آن مرحله، مرحله‌ای است که هیچ چیز تعین ندارد، هنوز من و مایی وجود ندارد قبل از حتی عالم اعیان ثابته هنوز من و مایی وجود ندارد و همه چیز در کتف عدم است، اما هست. این چه جور بودنی است؟ این چه جور بودنی است که هست ولی هنوز ماهیتی پیدا نکرده، هنوز صورتی پیدا نکرده.

این سیالیت، این شفافیت، این بی کیفیت بودن جذاب است و ما را به خودش فرامی‌خواند و در عین حال خطرناک است. نگاه کردن به آب، نگاه کردن به آب دریا خودش عبادتی است. ما چیزی را یادآور می‌شویم، شکوه خداوند را یادآور می‌شویم، لحظه ابتدای بودنمان را یادآور می‌شویم. آب به ما خلصه‌ای را ارزانی می‌کند که آن خلصه ما را فارغ از گرفتاری‌ها و تعینات هر روزه زندگی می‌کند. اما در عین حال خطرناک است؛ خطرش این است که ما اگر که از این تعیناتی که داریم، از این موقعیتی که از زندگی داریم بخواهیم فاصله بگیریم کم کم ممکن است نابود شویم، ممکن است آب ما را به خودش فرو بکشد، ممکن است ما غرق شویم. این دریا، دریایی که ما را به خودش می‌خواند، دریایی که همه چیز از آنجا می‌آید ممکن است دوباره ما را به خودش فرابخواند. این آب بی کیفیت که مادر همه چیز است دوباره همه چیز را صدا می‌کند که به من برگردید. آیا ما آماده این برگشتن هستیم؟ اینجا خطری هست. این که آب یادآور تولد و همزمان یادآور مرگ است در زبان شعرا و ادبای زیادی هم به تصویر کشیده شده. در زبان حافظ، در زبان

سعدی؛ شعرای غربی بیشتر به این مفهوم توجه داشتند. از شعرای مسلمان غربی یا نزدیک به غرب چه به لحاظ موقعیت جغرافیایی و چه به لحاظ درک ذهنی می‌شود از مولوی نام برد. مولوی نسبت به حافظ و سعدی و فردوسی درک غربی‌تری از؟؟؟ ۱۵۴۰ دارد. درک مولوی از آب در نظر مشهوری که همه شنیدیم هویدا می‌شود. شما این غزل را شنیدید که... شهرام ناظری در تصنیفی خوانده که

چه دانستم که این سودا مرا این سان کند مجنون
دل‌م را دوزخی سازد، دو چشمم را کند جیحون
چه دانستم که سیلابی مرا ناگاه بریاید
چو کشتی‌ام در اندازد میان قلزم پر خون
زند موجی بر آن کشتی که تخته تخته بشکافد
به هر تخته فرو ریزد به گردش‌های گوناگون
نهنگی هم برارد سر، خورد آن آب دریا را
شود دریای بی پایان چونان بی آب چون هامون
تا انتها که

چه دانم‌های بسیار است لیکن من نمی‌دانم
که خوردم از دهان بندی در آن دریا کفی افیون؛

این تصویر مولوی از دریاست، تصویر مولوی از آب است. همان آبی که نقطه حیات یعنی نقطه شروع و نقطه پایان است، جذاب است و خطیر است. ما را آزاد کرده، ما را فرستاده چونان که انگار زندگی ما همچون رسالتی از سوی آب قابل تصور است و دوباره ما را به خودش می‌خواند. دریا چنین خطری درونش هست. این فهم خطیر از آب در فرهنگ غربی خیلی خیلی بارز است. در فرهنگ ما حالا با توضیحاتی که بعداً می‌دهم و بازگشتی که به قرآن کریم می‌کنم این درک کم‌کم پوشیده شده. این درک منشاء قدرت فرهنگی غربی شده، فرهنگ غربی با این درک قدرتمند شده. این درک انسانی ساخته.

یکی از مهم‌ترین یا اولین جاهایی که این درک از آب در فرهنگ غربی هویداست داستان یا افسانه یا اسطوره اودیسه است. شما حتماً راجع به ایلید و اودیسه از هومر چیزهایی شنیدید. ایلید داستان جنگی است که نمی‌دانیم دقیقاً چند سال قبل از میلاد مسیح ولی شاید حدوداً دو هزار تا دو هزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح در نقطه‌ای میان مردم یونان که حالا در داستان ایلید به مردم آخایی یعنی یک مجموعه... یونان یک مجمع‌الجزایر است که یکی از آن جزیره‌ها آخایی است و مردم یونان به فرماندهی شاه آن جزیره که آگامیون؟؟؟ ۱۹۳۴ هست به جنگی می‌روند. اوّل جنگ با چه

کسی است؟ جنگ با یک قوم شرقی است، آنها غربی هستند و جنگ با یک قوم شرقی است که هر دو در دو کناره آب زندگی می‌کنند. این مردم شرقی که مردم تروا هستند احتمالاً در کرانه‌های... در واقع نقطه تماس ترکیه امروزی با دریای مدیترانه آنجا زندگی می‌کردند. احتمال می‌رود که تروا یک چنین جایی بوده باشد. جنگ بر سر چی بود؟ جنگ بر سر این است که مردم تروا در یک مهمانی به آخایی آمدند و تروا یک شاهزاده‌ای به نام پاریس دارد و در آن مهمانی عاشق همسر برادر شاه آخایی یعنی هلن می‌شود. که ما دوران یونانی را دوران هلنیستیک می‌خوانیم، دوران هلنی می‌خوانیم، به خاطر نام هلن است و راجع به هلن هم حالا نمی‌دانم امروز برسیم ذیل مسئله آب صحبت بکنیم یا نه که همیشه آب تنه به تنه تصویر ما از زن دارد، آب همیشه تنه به تنه ما از زن دارد که حالا یکی‌اش همین جاست که عرض می‌کنم. که پاریس هلن را برمی‌دارد یعنی در واقع می‌دزد و با خودش به تروا می‌برد. جنگ بر سر این است که مردم آخایی آمدند که ناموسشان را از مردم تروا پس بگیرند. نه سال معطل هستند، هر چی پشت دروازه‌های تروا می‌جنگند نمی‌توانند به شهر نفوذ کنند و داستان ایلید، داستان سال دهم است.

در حاشیه به عنوان معترضه‌ای بگویم که پهلوان داستان ایلید آخیروس یا آشیل فرزند الهه آب‌هاست، پهلوان فرزند الهه آب‌هاست. ما این را باز در فرهنگ خودمان داریم چنانچه که در باره حضرت زهرا (س) نقل‌هایی هست. حالا شما علما باید بگویید که این نقل‌ها چقدر موثق است. نقل‌هایی هست که مهریه ایشان آب بود، ما در ذهن ایشان را با آب کنار هم گذاشتیم و ایشان مادر پهلوان ماست، پهلوان ما سید الشهداء (ع) است. در داستان‌های ایرانی هم هست که من چون یک نمونه به تفصیل می‌خواهم برای شما بخوانم بعداً سر جایش برایتان می‌گویم که آب مادر پهلوان است. پهلوان چه کسی است؟ پهلوان همین انسان است، همین ما هستیم ولی یادآور نقطه تولدش است. از شدت نزدیکی به نقطه تولدش یعنی مادر قدرتمند است، نمونه است، نمونه انسان است. پهلوان نمونه انسان است.

پهلوان داستان ایلید فرزند الهه آب‌ها به نام تیتیس است. ولی اصل درک یونانی از آب در داستان اودیسه که بعد از جنگ تروا رخ می‌دهد آشکار می‌شود. داستان اودیسه داستانی بعد از جنگ ترواست. جنگ تروا به ترتیبی که الان نمی‌خواهیم واردش بشویم و تفسیر دارد به پایان می‌رسد. شهر تروا نابود می‌شود اما مردم یونان به نفرین خدایان دچار هستند. شهر تروا با چاره جویی و حيله‌گری پهلوانی به نام اولیس فتح می‌شود. چاره‌اش را هم شما شنیدید و همان ماجرا اسب ترواست. اسب تروا چاره اولیس بود.

داستان اودیسه، اودیسه از همان اسم اولیس گرفته شده. داستان اودیسه داستان بازگشت اولیس به خانه‌اش به شهر ایتاک است. حالا این هم داستان و تفسیری دارد که نمی‌خواهم واردش بشوم. اما

کل این داستان روی آب است. نه سال همان جوری که جنگ تروا نه سال و یک سال، نه به علاوه یک سال طول کشیده بود بازگشت اولیس هم نه به علاوه یک سال طول می‌کشید و ما بی‌رحمانه‌ترین و ویرانگرترین خاطره‌ها را از آب در خاطر مردم یونان یعنی اولین قوم غربی، سرآغاز غرب در داستان اولیس می‌بینیم. همه ابتلائاتی که اولیس به عنوان انسان غربی در داستان اودیسه متحمل می‌شود از ناحیه آب یا خدای آب بر او وارد می‌شود. نه سال سرگردانی در آب‌ها، از دست دادن تعداد زیادی از یارانش، رفتن به راهی که هیچ وقت مقصدش معلوم نیست، رفتن در تاریکی محض، چونان که اولیس در داستان اودیسه به دیدار مردگان نائل می‌شود. تنها زنده‌ای که به دیدار مردگان نائل می‌شود، مردگان کجا هستند؟ در دل آب هستند. هودس که از نظر یونانیان سرزمین مردگان هست و همان جهنم هم هست یعنی مردگان به جهنم می‌روند در دل آب است. این داستان، اولین داستان و دارنده پر بسامدترین خاطره از مفهوم آب است.

باز در ادامه تاریخ غربی همین مواجهه با آب را ما داریم که آیا می‌شود به آب برگشت؟ آیا می‌شود آب را یاد کرد یا آب خاطره سرآغاز همواره خاطره خطیری است که یا مرگ خاطره خطیری است که ما باید از آن بپرهیزیم.

در دوره مدرن دو داستان مهم، دو کتاب مهم دیگر هست که خاطره آب دارند. یکی کتاب موبیدیک هست که می‌شود آمریکای جدید را بنا شده بر کتاب موبیدیک دید. کتاب موبیدیک داستان دریانوردی یک دریانورد آمریکایی است به قصد شکار نهنگ دریا که اینجا اسمش موبیدیک است یا ؟؟ ۲۷۴۰ است، نهنگ دریا. همان نهنگی که مولوی در آن شعر گفته بود که نهنگی هم برآرد سر و خورد آن آب دریا را، چونان دریای بی پایان شود بی آب چون هامون؛ همان نهنگ است. به جنگ این نهنگ می‌رود. این نهنگ برآمده از قدرت دریاست، این نهنگ نماد همه خطری است که دریا برای انسان دارد. همان نهنگی که ما را می‌خورد و مولوی یاد کرده که آن نهنگ ما را می‌خورد. پهلوان و قهرمان آمریکایی می‌رود تا نهنگ را یک بار برای همیشه شکار کند یعنی خطر دریا را از بین ببرد. این نهنگ را ما باز هم در داستان‌های مذهبی خودمان داریم مثلاً در تاریخ انبیاء داریم که روزی حضرت سلیمان (ع) خواست نحوه رزق و روزی دادن خداوند را کشف کند و از خداوند خواست حالا که من حکومتی و ملکی دارم که نه قبل از من کسی داشته و نه بعد از من کسی خواهد داشت چنانچه به تصریح در قرآن کریم آمده یک روز رزق و روزی همه بندگان را من می‌دهم و خداوند به او اجازه می‌دهد و او تمام خدم و حشم از جن و انس را مشغول آشپزی می‌کند. کجا؟ در ساحل دریا، این آشپزی در ساحل دریاست که غذا درست کنند برای این که یک روز غذای خلایق را سلیمان تامین کند. وقتی که غذا آماده می‌شود نهنگ دریا سر بر می‌آورد تا قوتش را بگیرد. قوتش سه قورت بوده... در داستان انبیاء داریم که قوتش سه قورت بوده به

اصطلاح ما سه جرعه بوده، سه لقمه بوده. به دستور سلیمان شروع می‌کنند از غذاهایی که آن روز آماده شده بوده به این نهنگ خوراک دادن. خب خوراک می‌دهند و او سیر نمی‌شود، خوراک می‌دهند و او سیر نمی‌شود و به تدریج همه آن چیزی که آماده کرده بودند که به خیال خودشان برای همه خلایق آماده کرده بودند تمام می‌شود و نهنگ هنوز گرسنه است، هنوز ما را می‌خواهد غذای اصلی‌اش ما هستیم، نهنگ گرسنه است. سلیمان می‌پرسد چقدر از قورتت مانده؟ نهنگ پاسخ می‌دهد که نیم قورت من تأمین شد، من دو قورت و نیمم باقی است، از اینجاست که ما در عامیانه می‌گوییم طرف دو قورت و نیمش باقی است راجع به داستان سلیمان و نهنگ دریاست، طرف دو قورت و نیمش باقی است، نهنگ دریا دو قورت و نیمش باقی است. آنجاست که سلیمان به عجز می‌افتد، انسان به عجز می‌افتد و از خداوند چاره می‌خواهد و خداوند او را راهنمایی می‌کند که به نهنگ دریا بگو در فلان عمق دریا، زیر فلان سنگ کرمی هست اگر آن را بخوری سه قورت تأمین می‌شود، می‌رود و آن کرم را می‌خورد و سه قورتش تأمین می‌شود، این نهنگ دریاست باز هم ما از نهنگ دریا خاطره داریم. خیلی خاطره مهمی هم داریم در قرآن کریم هم خیلی به آن توجه شده، خاطره حضرت یونس در حدی که حضرت یونس در قرآن کریم به صاحب حوت لقب گرفته، یعنی همنشین ماهی، این ماهی همان نهنگ دریاست که وقتی که یونس گمان می‌برد از دایره قدرت خداوند خارج شده به دریا می‌افتد و نهنگ دریا او را می‌بلعد. نهنگ دریا یادآور مبدا و منتهاست و حالا چهل روز یا چهل سال آنجا می‌ماند و توبه و استغفار می‌کند و خداوند کریم می‌فرماید که اگر توبه و استغفار نکرده بود تا ابد نه تا آخر عمرش، چون آنجا عمر انگار ندارد، در نقطه مبدا و منتهاست زمان نمی‌گذرد، تا ابد آنجا می‌ماند یعنی آن نهنگ هم ابدی است. قرآن کریم می‌فرماید تا ابد آنجا می‌ماند یعنی آن نهنگ هم نمی‌میرد، «و ذنون اذ ذهب مغاضبا فظن...» هر شب احتمالاً شما در نماز غفيله بخوانید «فظن ان لن نقدر عليك فنادا في الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين» ذنون یا صاحب حوت، ما اینجا باز از نهنگ دریا یاد می‌کنیم. باز هم نهنگ دریا را در داستان‌های اروپایی داریم مثلاً در داستان پینوکیو که داستان انسان شدن است. پینوکیو نماد انسان است، انسانی که هنوز به مرحله آدمیت نرسیده و در یک نقطه از این سیر، در شکم ماهی گرفتار می‌شود به یادآوری داستان یونس. در آمریکای جدید که مراجعتی به فرهنگ یونانی دارد ما به جنگ نهنگ دریا می‌رویم، موبیدیک رفتن به جنگ نهنگ دریاست برای شکست او.

یعنی آن نهنگ آزار می‌رسانده؟

بودنش آزار است، بودنش خطر است اینکه جهان نقطه‌ای دارد یعنی مبدا و منتهای تو که می‌خواهد تو را به کام خودش بکشد و صدایش می‌آید ولو آنکه خودش نیست، صدایش می‌آید، می‌گوید من

یک روز تو را می‌خورم. آن نهنگی که در غزل مولوی عرض کردم که نهنگی هم برآرد سر، آن نهنگ سر برآورد، آن نهنگ در آن دریایی که دریای مازندران باشد یا در اقیانوس‌ها باشد آنجا نیست، آن نهنگ همان جایی است که آب هست مگر آب کجاست؟ آب همین نزدیک است، آب انگار همان جایی است که من از آنجا آمدم مگر نفرموده که ما شما را از آب آفریدیم. نهنگ هم در همان آبی است که ما از آن آفریده شدیم یعنی در خیال ماست همان جوری که این آب در خیال ماست، همین جور که این آب خیال ماست نهنگ هم در خیال ماست ما را می‌بلعد. خاطره مرگ است. قهرمان آمریکایی می‌رود به جنگ نهنگ دریا تا آن را بکشد خب در مویبدیک ماجراهایی هست، این جنگ به پیروزی نمی‌رسد به آن پیروزی که آمریکایی‌ها می‌خواهند نمی‌رسد، انسان آمریکایی می‌خواهد نمی‌رسد تا داستان پیرمرد و دریا از ارنست همینگوی، این هم که داستان مشهوری است همه داستان پیرمرد و دریا را شنیدید. در پیرمرد و دریا، پیرمرد نهنگ دریا را می‌کشد برای اولین بار، اینجا همان جایی است که آمریکای جدید دارد سر برمی‌آورد. جهان امن می‌شود، جهان دیگر هیچ نقطه الوهیتی، هیچ نقطه بیرون مانده از تفسیر و فهم انسانی ندارد چنان که مولوی در باره آن نهنگ و آن دریا می‌گفت چه دانم من دگر چون شد، یک چه دانم‌های بسیار اصلی که من نمی‌دانم، اول می‌گوید نمی‌دانم، بعد آخرش می‌گوید «چه دانم من دگر چون شد، که چون غرق است در بی‌چون» نقطه بی‌چون، نقطه خارج از فهم و تفسیر ماست، این نقطه تسخیر می‌شود. همه دیوها دیگر از بین می‌روند جهان امن می‌شود، جهان کشف می‌شود، از این به بعد هر آنچه که در جهان هست فقط شمارش می‌شود، احصا می‌شود، ثبت و ضبط می‌شود دیگر عنصر اساساً ناشناخته‌ای در جهان نیست. عنصر اساساً ناشناخته‌ای دیگر در جهان نیست، این آب، این عنصر ناشناخته، این بی‌چونی، این نقطه‌ی خارج از حدود انسان در آب است.

قرآن کریم یادآور این خطر آب هست، مهم‌تر از جایی در داستان نوح، آب در داستان نوح فوران می‌کند، غلیان می‌کند، سیلابی در داستان نوح راه می‌افتد که همه زمین در داستان نوح، همه زمین مسکون حالا به اصطلاح قدما می‌گویند ربع مسکون، همه ربع مسکون زیر آب می‌رود و تنها نوح و همراهان نوح که برکشتی سوارند جان سالم بدر می‌برند یعنی هر آن که الان روی زمین است همه از نسل مؤمنینند، یعنی از نسل نوحند. یک بار پاکسازی شده، یک بار زمین پاکسازی شده. طوفان نوح، سیلاب نوح، یادآور خطر آب است، یادآور طغیان آب است. یک سوره‌ای هست در قرآن کریم سوره حاق. از آن عجایب سوره‌های قرآن است که از ابتدا ما نمی‌توانیم بخوانیمش، بعضی سوره‌ها را آخرش می‌فهمیم که نمی‌توانیم بخوانیم، این سوره را از ابتدا می‌فهمیم که نمی‌توانیم بخوانیم، از همان آیه اول یا دوم، الحاقه. حاقه خب اگر بخوایم ریشه‌شناسی بکنیم خب احتمالاً از حق گرفته شده که اسم خداوند است؛ نه تنها اسم خداوند است، اسم هر آن چیزی است

که از او صادر شده اگر بشود گفت صدور. اسم هر آن چیزی است که در جهان خداوند وجود دارد مثلاً خداوند می‌فرماید که قرآن حق است، مرگ حق است، زندگی هم حق است، حشر دوباره هم حق است، من هم حقم، هوالحق همه اینها هم حق. پس حق اسم هر آن چیزی است که در جهانی وجود دارد که خداوند هست، جهان خداوندی جهان حق است و شاید آن چیزی که ما در فلسفه به آن حقیقت می‌گوییم و حالا از یک دوره‌ای در ادبیات روایی ما هم هست ولی در اوایل یعنی انگار در قرن اول ما در روایاتمان کمتر کلمه حقیقت را داریم حالا در آن خطبه اول نهج البلاغه هم کلمه حقیقت هست و درباره حقیقت امیرالمؤمنین یا در آن خطبه‌ای که به کمیل می‌فرمایند هم درباره حقیقت هست ولی خب بعضی از اهل حدیث در انتصاب اینها به امیرالمؤمنین تشکیک می‌کنند به خاطر همین می‌گویند که آن زمان اصلاً کلمه حقیقت ما خیلی استفاده نمی‌کردیم متناسب با همین، آن فرازهای آخر دعای روز عرفه سیدالشهدا هم در مورد آن هم تشکیک می‌کنند، آن فرازهای آخر از یک نقطه‌ای، آن چند صفحه آخر دعای سیدالشهدا آن را هم اهل حدیث تشکیک می‌کنند که از سیدالشهدا هست یا بعداً اضافه شده، شاید همین واژه حقیقت هم تلاش ما یا تفسیر ائمه ما، تلاش فیلسوفان و حکمای ما، تفسیر ائمه ما از حق هست، حق، در سوره حاقه ما با این شروع می‌کنیم الحاقه. این حاقه انگار در همان آهنگ کلام خودش نحوه یک رخدادی را به تصویر کشیده. الحاقه، چیزی دارد بالا می‌رود و تا آنجایی بالا می‌رود که نمی‌دانیم کجاست و رها می‌شود، چیزی دارد... ما برای هر کلمه عربی که آوردیم یک فعلی در فارسی در نظر گرفتیم. برای اتفاق فعل افتادن را در نظر گرفتیم، می‌گوییم اتفاق می‌افتد، چرا اتفاق می‌افتد؟ الحاقه، انگار اتفاقی دارد می‌افتد، انگار نحوه اتفاق افتادن در این سوره قرار است به تصویر کشیده بشود. در این سوره بگذارید من چند آیه اول را بخوانم. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَاقَّةُ * مَا الْحَاقَّةُ * وَمَا أُذْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ * كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ» به چی؟ ثمود و عاد چی را منکر شدند؟ قارعه، قارعه چیست؟ یک سوره دیگر داریم القارعه. القارعه، ما القارعه؛ سوره قارعه هم داریم. آنجا قارعه توضیح داده شده. مثل صدایی است، مثل زنگی است. حالا نمی‌خواهیم وارد این بشویم که قارعه چیست. فاما ثمود فاهلکوا بالطاغیه؛ ثمود با طاغیه به هلاکت رسید. طاغیه چیست؟ و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاطیه؛ با باد. باد ریح صرصر؛ ریح صرصر بادی است. عاد با باد از بین رفت. سخرها علیهم سبع لیل و ثمانیه ایام حسوما فتر القوم فیها صرعا کانهم اعجاز نخل خاویه؛ هل تری لهم من باقیه؛ و جاء فرعون و من قبله و المؤمنفکات بالخاطئه؛ یکی دیگر از نقاطی که آب را در قرآن کریم یادآور شده که حیات و مرگ است. در داستان موسی و فرعون و گذشتن موسی و بنی اسرائیل از رود نیل که آنها از آب می‌گذرند، دریا شکافته می‌شود و آنها از آب می‌گذرند و فرعون به آب می‌افتد. یا خداوند که زیاد یادآوری می‌کند که شما کجا ما را شناختید؟

شما ما را در دریا شناختید آنجایی که در دریا دچار طوفانی شدید که از همه قطع امید کردید بارها این تذکر داده شده. خب بعضی از ما تا حالا دریانوردی نکردیم ولی مخاطب آیات قرآن هستیم. ما آن آب را و آن اضطراب در دریا را تجربه می‌کنیم، در زندگی روزمره مان تجربه می‌کنیم و بعد خداوند می‌فرماید که وقتی که انسان را نجات می‌دهیم آن را به ساحل امن می‌رسانیم فراموش می‌کند و بعد می‌فرماید آیا در امانید از آن که شما را دوباره به دریا بگردانیم. دوباره برگشتن به دریا هم دارد، در امان نیستیم، دوباره به دریا برمی‌گردیم، در انتها، در سرانجام. و فرعون و من قبله و المؤمنات بالخائنه، و ۴۷۳۳ تا آیه ۱۱ که می‌فرماید انا لما طغى الماء حملناكم فى الجارية؛ می‌فرماید چون آب طغیان کرد ما شما را بر جاریه سوار کردیم. احتمالاً جاریه همان کشتی است ولی انتخاب کلمه جاریه برای کشتی در برابر طغیان آب قرار است چیزی را به ما بگوید. اولاً که فاما ثمود فاهلكوا بالطاغية؛ این طاغیه همان چیزی که ثمود را از بین می‌برد، طاغیه با این اشاره آیه ۱۱ لما طغى الماء؛ انگار طاغیه آب است. ما خاطره این آب را دست کم در داستان نوح داریم ولی این انگار وقتی که در داستان نوح لما طغى الماء؛ وقتی که در داستان نوح آب فوران می‌کند اجداد ما... خداوند در قرآن کریم می‌فرماید و ما را این جورى خطاب قرار مى‌دهد که امه من حملنا مع نوح؛ شما امت کسانی هستید که ما با نوح سوار بر کشتی کردیم. امه من حملنا مع نوح؛ خب آنجا فرمود انا لما طغى الماء حملناكم فى الجارية؛ ما آنجا وقتی آب طغیان کرده سوار جاریه و سوار کشتی شدیم. ولی شاید این حتی قبل از طوفان نوح باشد.

در تفسیری منسوب به خواجه عبدالله انصاری هست، تفسیر کشف الابصار و عدّه الابرار در تفسیر این انا لما طغى الماء؛ توضیحی آورده. این تفسیر تفسیر خیلی جالبی است. تفسیر مفصلی است و روش تفسیری خیلی جالبی هم دارد، در هر سوره اگر سوره کوتاه باشد یا سوره‌های بلند را پاره پاره کرده سه نوبت تفسیر دارد و هر نوبتش با یک گامی تحت تفسیر قرار می‌دهند. حالا در نوبت دوم در تفسیر این سوره کلامی دارد و من می‌خواهم از رو برایتان بخوانم. «بسم الله الرحمن الرحيم، بدان که عناصر عالم چهار است» خب بگویم که نوبت ثانی این تفسیر به فارسی است، اصلاً از خود خواجه عبدالله، یعنی متنش هم به عنوان یک متن فارسی قدیمی قابل بررسی است، نوبت سومش عربی است، نوبت اولش هم عربی است. «بدان که عناصر عالم چهار است، باد و آتش و آب و خاک. و این چهار عنصر وجود که یافتند در بدو آفرینش از این چهار کلمت یافتند. بسم الله الرحمن الرحيم.» خواجه عبدالله انصاری می‌گوید که عناصر عالم چهار عنصر است، آب و خاک و آتش از این چهار کلمه است، بسم، الله، الرحمن، الرحيم. بسم الله الرحمن الرحيم. «بسم الله الرحمن الرحيم نسیمی و شمیمی بود از عالم جلال و جمال که بوزید تا این چهار عنصر در عالم پیدا آمد آنگه در دور اول تا عهد آخر این چهار عنصر قوت طبیعت داشتند و عالم از ترکیب

اجزای ایشان منتظم همی بود بر وفق تقدیر الهی و در هر عهدهی این چهار عنصر قوتی زیادت نمودندی» که این چهار عنصر به اصطلاح خواجه عبدالله انصاری قوتی زیادت نمودندی یعنی انگار فوران می‌کنند، فوران کردند روزگار فوران داشتند، در عهد نوح قوت آب بود و طغیان آن. لقله تعالی انا لما طغی الماء الی آخر، و در عهد هود قوت باد صرصر بود که فاما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیه؛ اینها عناصر طبیعتند، آب همان آب طبیعت است، حاج عبدالله انصاری می‌گوید که اینها قوت زیادت کردند، طبیعت بر ما می‌شورد، همان طبیعتی که یادآور سرآغاز ماست چنان که آب و خاک و هوا و آتش از بسم الله الرحمن الرحیم آمدند، بسم الله الرحمن الرحیم افتتاح است دیگر یعنی همه چیز با این باز می‌شود و در عهد موسی زمینی خاکی قوت زیادتی نمود که انتقام خویش به قارون ظاهر کرد که فحسفا به و ۵۴۱۵؟؟ این زیادت زمین بود و در عهد یونس شرارت آتش در هوا...» بعد می‌فرماید که همه اینها تا عهد این مهتر عالم تا زمان سید ولد عالم که عهد فطرت نبوت به سر آمد و صبح روز فطرت دین اسلام برآمد یعنی تا زمان نبوت رسول اکرم. زمین نور گرفت و آسمان سرور یافت و رخسار ستارگان بیفروخت و جبرئیل اندر هوا عالم آواز داد که بسم الله الرحمن الرحیم، دوباره افتتاح. می‌فرماید که با تفسیر خواجه عبدالله انصاری دوباره آب و خاک و هوا و آتش در زمان رسول الله یعنی در قرآن کریم دوباره آرام می‌گیرند، آب و خاک و هوا و آتش آرام می‌گیرند تا ما بتوانیم در زمین زندگی کنیم و ما باید بتوانیم بر طبیعت غلبه کنیم یا دست کم نقطه امنی ما از طبیعت بدست بیاوریم تا بتوانیم در آن زندگی کنیم. خواجه عبدالله انصاری می‌فرماید که با نزول قرآن با نبوت رسول اکرم اینها آرام شد. پس انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریه می‌تواند هم به داستان نوح برگردد، می‌تواند هم به پیش از نوح برگردد، می‌تواند به زمان رسول الله برگردد، می‌تواند به خیال ما برگردد که انا لما طغی الماء؛ ماء از ریشه طغیان که لما طغی الماء؛ در قرآن کریم یک واژه خیلی مهم داریم و آن طاغوت است اتفاقاً ۱۳ آبان هم روز استکبارستیزی و مبارزه با طاغوت است، امام خمینی (ره) خیلی کلمه طاغوت را زنده کردند. ما طاغوت داریم در آن آیه مهم و مشهور آیت الکرسی «فالذین کفروا...» آن دو آیه بعدش که «و الذین کفروا اولیائهم الطاغوت» طاغوت ولی است. اگر بخواهیم کلمات قرآن را توضیح بدهیم طاغوت در واقع همان عناصر طبیعت است، عناصری که ما با آنها زندگی می‌کنیم و طغیان کردند. طاغوت یک نحو حضوری در عالم است، طغیان کردند. قرآن کریم می‌فرماید که ما وقتی که آب طغیان کرد در برابر طاغوت ما شما را بر کشتی سوار کردیم، در برابر طاغوت ما شما را بر کشتی سوار کردیم. کشتی از آب فراری نیست، کشتی بر آب سوار است. کشتی نیروی آب را مهار کرده، نیروی آب را به خدمت گرفته، اصلاً به هدایت نیروی آب حرکت می‌کند. ولی آب را راه داده، آب را در دریا ننگ نداشته، آب را تا ساحل آورده. کشتی خاطره عمق دریا را تا ساحل

می آورد، کشتی به ما می گوید می شود تا عمق دریا رفت و برگشت، کشتی به ما می گوید می شود تا قلب آب و قعر آب که سرآغاز و سرانجام است رفت و برگشت. کشتی به ما فرصت رفتن و برگشتن می دهد. اگر سرآغاز و سرانجام زندگی و مرگ باشد یا مرگ و زندگی باشد، فرقی نمی دهد هر جور بگویید؛ کشتی به ما فرصت رفتن و برگشتن می دهد، فرصت دوباره زنده شدن. کشتی آب را امن می کند، دریانوردان تا وقتی که روی دریا هستند این پیام را به همه آنها می دهد که در ساحل هستند مخابره می کنند که دریا امن است، می شود در دریا رفت و آمد، می شود به دریا رفت و برگشت، می شود به دریا رفت و زنده ماند. این جوری نیست که هرکس به دریا برود می میرد با دریا می شود رفت و برگشت انا لما طغى الماء حملناکم فی الجاریه؛ این اشاره قرآن کریم که ما را از طغیان آب نجات می دهد بدون اینکه ما بخواهیم به تفسیر عالم غربی در برابر طغیان آب، طغیان کنیم، اولیس در داستان ادیسه به دریا و خدای دریا فحاشی می کند. در داستان آمریکایی، قهرمان آمریکایی می رود تا نهنگ دریا را بکشد و در داستان پیرمرد و دریا، نهنگ دریا کشته می شود. قرآن اشاره ای دارد که آب بدون اینکه تا آن نقطه خطیر آب آن نقطه بی جان را از بین ببری به خیال خودت از بین ببری، بدون اینکه آن را فراموش بکنی آب به تو کیفیت زندگی می دهد، آب جاری می شود. با جاری شدن آب به تو کیفیت زندگی می دهد. آب را در دریا ننگ نمی داریم، غلیان آب تو را می خواهد، خب برای آب راه باز می کنیم، آب را به شهر راه می دهیم به جای اینکه آب را در دریا ننگ داریم به شهر راه می دهیم، آب را روی زمین جاری می کنیم، ما برای شما آب را روی زمین جاری می کنیم، ما نهر درست می کنیم. نهر از دریا می آید، به دریا می رود ولی آب را برای شما امن کردیم و البته آب نهنگ خودش را دارد، همین راه آب را بگیری به دریایی می روی که نهنگ دارد. آن را فراموش نکنید ولی ما آب را برای شما امن کردیم. این امن شدن آب در داستان های ایرانی، در زندگی ایرانی، در شهر ایرانی خیلی خوب به تصویر کشیده شده. اولاً که ما در قرآن کریم آب را در بهشت در قالب نهرها داریم، ما همیشه در بهشت، جنت، انهار داریم. آب، آبی که خطیر است آنجا نهر است، گواراست، چندان که بخواهیم از آن می نوشیم، خطری برای ما ندارد، ما با آن خطر انس گرفتیم تا این آب آرام شده. همین اتفاق در ادب فارسی هویداست و در معماری ایرانی هم متأثر از ادب فارسی کم کم خودش را نشان می دهد، به خصوص شما در شهر اصفهان نهر دارید و رود دارید، اصلاً این رود را شما درست کردید، این رود مهندسی شده است، دست ساز است و شهر اصفهان پر از نهر است، شهری که صفویه ساخته پر از نهر است، این یک ایده ای دارد، یک فهمی از مفاهیم قرآنی دارد که فقط من باب آنچه که ما امروزه می گوئیم زیباسازی شهر که ما زیباسازی بکنیم، هنگامی که می توانستیم گلدان کنار خیابان بگذاریم زیباسازی بود، می توانستیم رنگ برداریم دیوارها را نقاشی کنیم، در تهران رنگ برمی دارند دیوارها را نقاشی

می‌کنند اینها همه زیباسازی شهر است، می‌شود این کار را کرد، نه یک ایده‌ای دارد فقط زیباسازی یک زیباسازی غیر قابل تفسیر نیست یک درکی از زندگی آنجا وجود دارد، به جریان افتادن آب. این درک از آب، این اتفاقی که به یمن قرآن کریم برای ما می‌افتد که ما می‌توانیم خطر دریا و نهنگ دریا را زنده نگه داریم اما از آب هم امنیت بگیریم. این خودش را در داستان‌های ایرانی به خصوص سراغاز همه داستان‌های ایرانی یعنی شاهنامه نشان می‌دهد خب من به شما گفتم که پهلوان فرزند آب است. در داستان‌های یونانی هم همین طور است، در داستان‌های شرقی و دینی خود ما هم همین طور است، پهلوان فرزند آب است. در شاهنامه هم قهرمان فرزند آب است، پهلوان کیست؟ پهلوان ایرانی کیست؟ اولین پهلوان ایرانی رستم است. نه اولین در سیر تاریخی چون سام هم که پدر بزرگ رستم است پهلوان است، سام هم جهان پهلوان است، زال هم که پدر رستم است پهلوان است، اولین به منظور در واقع بالاترین، مشهورترین، پرافتخارترین، آن کسی که اوّل به ذهن می‌آید رستم است. پس رستم هم باید بنا بر ادعای من فرزند آب باشد. مادر رستم که می‌داند کیست؟ مادر رستم رودابه است، رودابه یعنی چی؟ آب رود. مادر رستم رودابه است. مادر پهلوان آب است، این یک قانون همیشگی است، پهلوان کسی است که از آب می‌آید یعنی سرآغاز و سرانجام را به خاطر دارد.

اولاً این که در شاهنامه دریای طغیانگر نداریم، در ایلید و اودیسه ما از ابتدا دریای طغیانگر داریم، ما در شاهنامه دریای طغیانگر نداریم. نه این که ایرانی‌ها دریا ندیده بودند به هر حال خب اینجا دریای مازندران هست و آن پایین، اصلاً در همان شاهنامه داستان دریا داریم. کیکاوس در ماجرای سوار بر کشتی می‌شود و در کشتی هم دچار بلیه‌ای می‌شود ولی دریای طغیانگر نداریم. اصلاً تجری به دریا نداریم. قهرمانی در یونان تجری به دریاست، ما تجری به دریا نداریم، ما اصلاً تجری به غیب نداریم، ما تجری به مرگ نداریم. در داستان اودیسه اولیس در نقطه‌ای که عرض کردم به جهنم می‌رسد، در عمق به سرزمین مردگان می‌رسد؛ برای این که آنجا کسی را ببیند و از او راهنمایی بگیرد که چگونه به خانه‌اش برگردد. نکته بسیار مهمی است که تا از آن نقطه راهنمایی می‌گیری تا چگونه به خانه‌ات برگردی. در داستان هومر اولیس در سرزمین مردگان پهلوان‌هایی را از مردم یونان دیدار می‌کند، مادرش را هم دیدار می‌کند، کسانی را دیدار می‌کند. محور گفتگوی همه اینها این است که حالتان چطور است، شما این روایت را هم شنیدید که امیرالمومنین (ع) با اصحابشان از کنار قبرستان می‌گذشتند، ایستادند و شروع کردند خطاب به مردگان در قبرستان سخن گفتن که حالتان چطور است (در نهج البلاغه هست) و بعد به اصحاب فرمودند که اینها پاسخ من را می‌دهند و شما نمی‌شنوید. پاسخ اینها این است و حضرت شروع می‌کنند از زبان مردگان صحبت کردند که اینها چه می‌گویند. امیرالمومنین (ع) ولی است و باید حال مردگان را

برای ما آشکار کند. آن اولیس هم ولی است، به سرزمین مردگان می‌رود و محور گفتگوش با مردگان این است که حالتان چگونه است.

یکی از کسانی که دیدارش با اولیس در آنجا خیلی مهم است آخیلوس است. آخیلوس یا آشیل قبل از اولیس نماد پهلوانان یونانی است. آشیل در داستان ایلید قهرمان جنگ ترواست، فرزند تیتیس الهه آب است. آخیلوس سؤال‌هایی می‌پرسد، از فرزندش می‌پرسد. بعد از آن اولیس به آخیلوس می‌گوید حالت چگونه است؟ ما در دنیا تو را مثل خدایی می‌دانستیم، محترم‌ترین مردم یونان بودی، الان هم اینجا فرمانروای همه مردگانی. آخیلوس به تعبیری می‌گوید لعنت به مرگ. حاضر بودم در دنیا باشم برده باشم و جز فرمانبرداری از اربابم حالا شما آخیلوس را باید در داستان ایلید بخوانید که آخیلوس فرمان پادشاه را هم از غرور نمی‌تواند ببرد. حاضر بودم در دنیا باشم، برده باشم و جز فرمانبرداری از اربابم کاری نداشته باشم اما زنده باشم. مرگ پایان همه چیز است.

ما در شاهنامه همان جور که طغیان آب نداریم یعنی پذیرش آن خطر، پذیرش آن نقطه... شاهنامه پر از یاد مرگ است، نه تنها پهلوانان ایرانی حتی بسیاری از پهلوانان تورانی که دشمن ایرانیان بودند. در نقطه‌ای که به مبارزه می‌روند پایان مرگ است که از مرگ گریزی نیست و مرگ برای ما شرف است و افتخار است و مرگ چنین است و انسان است و مرگ، من همبستر مرگم، پهلوان از مرگ نمی‌گریزد، پهلوان همبستر مرگ است. چنان که باز شما از امیرالمومنین (ع) آن جمله را وقتی که مورد طعنه بعضی قرار می‌گیرند که او از جنگ می‌ترسد یا مثلاً از مرگ می‌ترسد که حضرت (ع) می‌فرمایند که انس من با مرگ بیشتر از انس فرزند به سینه مادرش است، بلکه مرگ همان یادآور همان آغاز است، یادآور مادر است. این صرفاً یک استعاره ادبی شاعرانه به معنی عرفی کلمه نیست. نه، این کاملاً درست است. همین هم انتظار است، اگر حضرت نفرموده بودند ما هم که می‌خواستیم راجع به حضرت چیزی بگوییم همین را باید می‌گفتیم که انس امیرالمومنین (ع) با مرگ بیشتر از انس فرزند به سینه مادرش است. انقدر امیرالمومنین (ع) به مادر نزدیک است، انقدر به مرگ نزدیک است.

در شاهنامه ما آب طغیانگر نداریم. مهم‌ترین جایی که آب داریم رودابه است. اولاً که اسمش آب رود بوده و فردوسی ماجرای دیدار زال و رودابه را بر کرانه یک رود به تصویر می‌کشد. البته رودابه شخصاً بر آن کرانه حاضر نشده، کنیزکان و به اصطلاح فردوسی پرستندگان را یعنی خدمتکارانش را به دیدار زال فرستاده آن هم بر کرانه رود نشستند.

من می‌خواهم به شما بگویم آب چگونه به جریان می‌افتد، چگونه این پهلوان، این به تعبیری دینی ولی که آب طغیانگر را به جریان می‌اندازد. این که آن لما طغی الماء حملناکم فی الجاریه؛ این حملناکم به واسطه ولی اتفاق می‌افتد. چگونه آن نیروی آب ذخیره می‌شود، انباشته می‌شود و در

شهر به جریان می‌افتد. آن نیرویی که به هر نقطه‌ای وارد بشود آن را از بین می‌برد چطور پخش می‌شود و زمینه باروری همه چیز می‌شود. آنجاست که ما به دنیا می‌آییم، که ما از آب آفریده شدیم. آن آبی است که می‌آید انقدر نرم شده، انقدر تبدیل و تبدیل شده تا آمده در پشت ما قرار گرفته، در پشت انسان قرار گرفته. آن آب است، ما از آن آب آفریده شدیم، این هم آب است ولی آب چطور به یک چنین نقطه‌ای رسیده که توانسته نطفه باشد. همه اولیاء خدا پاسبان آب هستند و از آب پاک آفریده شدند، از آب پاک به دنیا آمدند. ما در وصف ائمه (ع) هم عرض می‌کنیم که شما کنتم فی الاصلاب الشامخه و الارحام المطهره؛ اولاً در اصلاص شامخه است. لم تنجسکم الجاهلیه بانجاسها؛ این نجاسات، حالا نجاسات جاهلی به این آب سرایت نکرده، این آب محافظت شده. اولیاء محافظ آب هستند، انسان محافظ آب است. ما در شهر محافظ آب هستیم، ما محافظ آب هستیم و ما نباید اجازه بدهیم آب آلوده بشود. ما نه که تنها اجازه نمی‌دهیم آب آلوده بشود، اجازه نمی‌دهیم آب طغیان کند، نه این که طغیان آب را فراموش کردیم، نه این که نیروی طغیانگر آب را، نه این که نهنگ دریا را فراموش کردیم. بلکه اینجا ما ایستادن و ایستادگی داریم. آن ایستادن و ایستادگی نیروی آب را ذخیره می‌کند و دوباره به جریان می‌اندازد.

این داستان دیدار زال و رودابه بر کرانه دریا در شاهنامه یادآور این است، یادآور این به جریان افتادن آب است که رودابه است. حالا رودابه چه کسی است و اینها خیلی وقت می‌برد. من یک بار فقط چهار، پنج جلسه زال و رودابه گفتم که حالا همه این چیزهایی که گفتم تفصیلس جلسات می‌خواهد.

من می‌خواهم برایتان این داستان استعاری به عنوان خاتمه جلسه بگویم که در خاطرتان بماند چون بعید می‌دانم یا گذرتان بیفتد یا کسی این را برایتان این جوری بگوید این داستان را برایتان بگویم. فردوسی می‌گوید که وقتی کنیزکان و خدمتکاران و پرستندگان رودابه بر کرانه رودی به دیدار زال می‌آیند (نام دیگر زال هم دستان است) که این هم خودش ماجرا دارد که خودتان در شاهنامه ببینید که چرا ما رستم زال بگویم یا رستم دستان بگویم. هر دو نام یک نفر است و مقام زال هم مقامی است که مقام مفسر است که اینجا نمی‌خواهم مطرح کنم. می‌گوید که کنیزکان رودابه به کرانه رود آمدند.

همی گل چدند از لب رودبار، رخان چون گلستان و گل در کنار

نگه کرد دستان (زال) ز تخت بلند، پیرسید کین گل پرستان کیند

چنین گفت گوینده با پهلوان، که از کاخ مهرباب روشن روان (مهرباب پدر رودابه است)

پرستندگان را سوی گلستان، فرستد همی ماه کابل ستان. (ماه کابل ستان یعنی رودابه؛ رودابه کابلی بوده)

عمده پهلوانان ایرانی همسرانشان از توران است. خود رستم هم با تهمینه ازدواج می‌کند، تهمینه هم از توران است. کیکاوس با سودابه از توران ازدواج می‌کند. توران در عین حال که به لحاظ جغرافیایی شرق ایران است در شاهنامه غرب ایران است. توران در شاهنامه غرب ایران است. ایرانی‌ها زن از غرب می‌گیرند. این هم ماجرا و تفسیر دارد که بماند.

پرستندگان را سوی گلستان، فرستد همی ماه کابل ستان

به نزد پریچه‌رگان رفت زال، کمان خواست از ترک (اینجا یعنی غلامش) بفراخت یال
کمان به دست گفت و گفت کمان بده.

پیاده همی رفت جویان شکار، خشیشار دید در آن رودبار (خشیشار همین مرغابی چیزی است)

کمان ترک گلرخ به زه برنهاد، به دست جهان پهلوان در نهاد

نگه کرد تام و برخاست زال، یکی تیر بنداخت اندر شتال؟؟ ۷۹۵۰

ز پروازش آورد گردان فرود، چکان خون وحشی شده آب رود (یا وشى شده آب رود)

خون و وشى یعنی مثل این ما بگوییم این وشى در واقع پسوند است مثل ما می‌گوییم پریشوش یعنی مثل پری، یعنی خون و وشى یعنی خونین شده. این دیدار، دیدار کنیزان رودابه با جهان پهلوان سام برای اینکه سام نشان بدهد که همانی است که باید، رودابه آب رود است، دنبال بختش است، آب دنبال بختش است. مسئله‌اش این است که آیا زال همانی است که باید؟ همانی است که می‌تواند بخت را باز کند؟ و زال با این حرکت باید نشان بدهد، چرا این حرکت؟ به هر حال شاهنامه می‌توانست این طوری باشد که این پهلوانی خودش را با بلند کردن یک صخره بزرگ مثلاً نشان بدهد که ببین من چقدر قدرتمند هستم یا اینکه آنجا غولی باشد و با آن غول درگیر بشود، نشان بدهد که من چقدر قدرتمند هستم ولی اینجا این داستان به درستی توضیح‌دهنده این که آب از ما چه انتظاراتی دارد. شما می‌دانید خونی که در تن پرنده هست، خونی که در تن ما هست هم آب است اما خون نگه داشته شده است. از نگه داشتن این خون کیفیت پیدا کرده، حالا رنگین شده. آبی که اول عرض کردم بی‌کیفیت است، بی‌رنگ و بو است ما در تنمان آب را نگه می‌داریم این طرف و آن طرف می‌بریم، آب را به بستر می‌بریم، به جنگ می‌بریم، به مدرسه می‌بریم، این آبی که در تنمان است، این آب در تن ما رنگین می‌شود یعنی مستعد می‌شود، مستعد رنگ می‌شود، با آب دریا شما نمی‌توانید زندگی کنید بسیاری از کسانی که به خصوص در دریای شمال، مازندران، زندگی می‌کنند از دریا ملولند. ما نمی‌توانیم که دریا را، دریای بی‌کیفیت... دریانوردی قبل از اینکه زوربازو بخواهد یک وسعت روحی بزرگ می‌خواهد، اگر دوستی کسی داشته باشید که دریانورد باشد، که من دارم، از ایشان بپرسید بزرگترین، سخت‌ترین خاطراتشان... من یک دوستی دارم که ناخدای لنج است. این سخت‌ترین خاطره‌اش در دریانوردی این است که خب می‌دانید لنج‌ها وقتی

که می خواهند بیایند در ساحل کناره بگیرند باید ساحل و اسکله جا داشته باشد، گاهی وقت‌ها می آیند و اسکله جا ندارد آنها باید در فاصله‌ای از اسکله در دریا بمانند، لنگر بیندازند تا اینکه این اسکله جا پیدا بکند، جایش باز بشود. گاهی وقت‌ها هم به هر حال مرزها ناامنی دارد آنها در دریا می‌مانند. این بنده خدا تعریف می‌کرد که یک بار ۹ شبانه روز ما در دریا متوقف ایستاده بودیم. گفتم گرسنگی کشیدید؟ گفت نه، بی‌آبی کشیدید؟ گفت نه. طوفان آمد؟ گفت نه. فقط ۹ شبانه روز آنجا بودیم و دور و اطراف ما غیر از آب هیچی نبود. ۹ شبانه روز، خیلی وسعت روحی می‌خواهد. اینکه ما نمی‌توانیم همیشه متذکر باشیم اولاً به وسعت روحی مان برمی‌گردد، ما ملول می‌شویم از تداوم ذکر ما ملول می‌شویم، نمی‌کشیم ما کشش نداریم. دیدید کسانی که به حج می‌روند خب حالا قبلاً که اینجوری بود که موبایل و تلفن و اینها هم نبود، تماسی هم خیلی برقرار نمی‌شد اینها وقتی می‌آمدند اینها با یک ولعی دوباره به زندگی روزمره روی می‌آوردند. مثلاً می‌آمدند خیلی زیاد تلویزیون نگاه می‌کردند، خیلی زیاد می‌خوردند، خیلی زیاد اوقات به بطالت می‌گذراندند اصلاً با اینکه لذت بردند، با اینکه پاک شدند ولی دیگر نمی‌کشند. ما نمی‌توانیم که دریا را، ما که نمی‌توانیم آن بی‌کیفیتی را، آن بی‌رنگی را چندان تحمل بکنیم. حالا یک یادآوری در حد یک لحظه، ما که نمی‌توانیم همنشین مردگان باشیم. بله حالا امیرالمؤمنینی هست که با مرگ مأنوس است اما آب کیفیت پیدا می‌کند، کیفیتی که ما می‌خواهیمش، کیفیتی که ما در زندگی روزمره می‌بینیم این کیفیت چطوری حاصل می‌شود؟ آن کسی که با آب مأنوس است این آب را نگه می‌دارد، آن آب زلال را، آن آب بی‌کیفیت را نگه می‌دارد در هیاهوی همه نجاسات، در هیاهوی همه اضطراب‌ها آن آب را پاک نگه می‌دارد، آن آب حالا کیفیت پیدا می‌کند، خون می‌شود، رنگ پیدا می‌کند یا نطفه می‌شود. پهلوان حالا گشاینده این خون است این خون را جاری می‌کند، این نطفه را جاری می‌کند. آن آبی که کیفیت پیدا کرده. زال بر کرانه رود، خونی که در سینه کبوتر نگه داشته شده، آن کبوتر، کبوتری است که بر رودابه نشسته در واقع بخت رودابه است، خونی که در بخت رودابه است آن خون را جاری می‌کند و شهر ایران رنگی می‌شود. ایران شهرها پیدا می‌کند یعنی ما در سیر داستان شاهنامه ایران دارد بزرگ می‌شود، هی ما به اصطلاح پرسپکتیو بازتری از ایران می‌بینیم، منظره بزرگتری از ایران می‌بینیم به خصوص از اینجاست که ما کم کم می‌فهمیم ایران چقدر بزرگ است چون این آب رنگی شده و می‌رود. چطوری می‌فهمیم ایران بزرگ است؟ چون رستم دارد به این طرف و آن طرف می‌رود. رستم جنوب می‌رود، رستم شمال می‌رود، رستم به توران می‌رود، می‌فهمیم که ایران چقدر بزرگ است. یا رستم می‌رود یا شهرت رستم می‌رود یا فرزند رستم می‌رود، این آب، آبی که ما در سیمای شهر ایرانی داریم مخصوصاً حالا در شهرهای اسلامی همه هست اما در سیمای شهر ایرانی چون که حالا شاهنامه هم فقط یک کتاب ایرانی نیست، ترکان عثمانی شاهنامه می‌خواندند،

شاهنامه هم فقط یک کتاب ایرانی نیست. سیمایی که در شهر اسلامی و به خصوص در شهر ایرانی داریم مهم‌ترین مؤلفه‌اش آب است و این آب، آبی است که به یمن قرآن کریم و اتفاقی که قرآن کریم توضیحش می‌دهد لما طغی الماء حملناکم فی الجاریه؛ امر شده در این حال که خطرش را در بنیاد خودش نگه داشته، خطرش را در سرآغاز سرانجام خودش نگه داشته. حالا آب برای ما گواراست، حالا ما از آب احساس خطر نمی‌کنیم. این برای جلسه امروز من کافی باشد. زیاده عرض کردم و مصدع شدم. یک مفهوم که شاید مهم‌ترین مفهومی که من می‌شناسم که قابلیت مطالعه تطبیقی در فرهنگ‌های مختلف دارد و قرآن کریم با تفسیری و با یادآوری که از این مفهوم کرده شهری که ما در آن زندگی می‌کنیم تا همین الان را ساخته.

گُب کلامتان را، آن چیزی که ۸۹۱۵؟؟

گُب کلام این بود که ما یا با توجه به عنوان جلسه که نقش مفاهیم و مضامین قرآنی در سیمای شهری بود. عرض کردم که این اشیاء و عناصری که در معماری شهری وجود دارند اینها کاربرد استعاری دارند. مهم‌ترینش هم عرض کردم عنصر آب است. عنصر آب در معماری شهری کاربرد استعاری دارد. من تلاش کردم این استعاره را توضیح بدهم که این چه استعاره‌ای است. چرا در قالب نهر در شهر جاری می‌شود، ما چه اصراری داریم که نهر در شهر باشد، یادآور چه چیزهایی هست.

این عنوانی که فرمودید اشاره به ۹۰۱۴؟؟ در سیمای شهر چه نقشی دارد. یکی از این نقش‌ها نقش استعاره‌ای است. اما این آب در ارتباطات مردم و در زندگی مردم، در حضورش در خانه ایرانی اسلامی به چه صورت هست را کمتر اشاره شد. حالا اگر در این فرصتی که هست توضیح بدهید. این مفهوم آب در سیمای آب حضورش در شهر، در ۹۰۵۰؟؟ در این الگو جایگاهش کجاست؟ صورتش و؟؟ به چه صورتی باشد.

ما در شهر، در خانه هم آب داریم. آب را مثلاً حوض آبنا، حوض و آبنا در کاخ‌ها و در خانه‌ها داشتیم. عرض من این بود که همه این آب‌ها، آب‌های کنترل شده هستند. ما آب را همواره اولاً که آب را عریان می‌کنیم یعنی آب را فقط در پستوها نگه نمی‌داریم. ما اولاً آب را به عنوان یک مؤلفه‌ای که مشاهده‌اش می‌کنیم. می‌خواهم بگویم نه صرفاً نقش کاربردی برای ما دارد، از آن طرف نه صرفاً نقش زیبا سازی برای ما دارد بلکه آب کیفیت انسانی به ما می‌دهد. مهم‌ترین چیز آن کیفیت انسانی است که برای طهارت استفاده می‌کنیم که مهم‌ترین کاربردش طهارت است. آن آب را در نقطه‌ای می‌توانی برای طهارت استفاده بکنی بدون این که آن اصل و اساس تو را با خودش ببرد. ۹۲۱۵؟؟ شده، آرام شده.

این تفاوت که فرمودید که آب در فرهنگ غرب داشت و چه نگاه و توجهی به آب می‌شود؟؟؟ ۹۲۲۰؟؟ این در الگوی خانه ایرانی اسلامی، در الگوی؟؟ شهرسازی و؟؟؟ ۹۲۴۰؟؟ تمدن غرب برای ساختن حضور دارد دیگر، یعنی او هم با همین رویکرد می‌آید آب را در زمین جاری می‌کند و ما هم جاری می‌کنیم. این تفاوت دو رویکرد؟؟

حالا آن که فکر کنم در جلسه دیگر باید اختصاص بدهیم. ولی امروز من می‌خواستم بگویم که از قرآن کریم که ما انتظار نداریم که مثلاً معماری خانه برای ما ارائه داده باشد. به هر حال الان ۱۴ قرن از قرآن کریم می‌گذرد ما خانه‌های مختلفی را در بوم‌های مختلف تجربه می‌کنیم. از مثلاً مصر که کشور اسلامی است یک جور خانه می‌بینید، در ایران یک جور خانه می‌بینید ولی ما باید به عناصر مشترک و ایده‌های اصلی که در آن عناصر هست توجه بکنیم. اگر که ما آن ایده‌های اصلی عناصر را کشف نکنیم احتمالاً حتی در رجوع به فرم‌های معماری سنتی مان هم دچار گرتنه برداری می‌شویم. یعنی ما اگر بخواهیم الان یک خانه با مفاهیم و مضامین قرآنی بسازیم باید همان شکلی باشد ولی اگر که بتوانیم آن عناصر را تفسیر بکنیم شاید بتوانیم دوباره به اصطلاح آن عناصر را بازآفرینی بکنیم. حالا من امروز قصد این که واقعاً چون آن هم کار معماران هست. من کارم فلسفه است، آن هم کار معماران هست که توضیح بدهند که خانه سنتی ما بر اساس این توضیحاتی که من راجع به آب دادم با آب چطوری برخورد کرده.

من یک کتابی به عنوان معمای هشتم یعنی ذیل عنوان زندگی بدون سبک یک مجموعه شش جلدی هست که انتشارات امیرکبیر چاپ کرده، سال ۹۲ چاپ اولش بوده. آنجا الگوی خانه ایرانی را تفسیر کردم، به تفصیل هم آوردم. پنجره‌ها، حوض، نورگیری، همه چیزهایی که در خانه ایرانی هست آنجا تفسیر کردم.